

شش ساله بودم که همراه خانواده دایی ام به منطقه بیلاقی عنبران در حومه مشهد رفته بودم. یک روز گرم و آفتابی، زن دایی خطاب به بچه ها گفت "نان نداریم چند بار بگویم. الان وقت ناهار است". همراه بچه های دایی که هم سن و سال بودیم از شیب تندی که راه به بیرون باغ می برد، بالا رفتیم. در بزرگ باغ بر پاشنه سنگی خود چرخید و ما وارد جاده خاکی شدیم. سمت چپ، دیوار گلی باغ دایی بود و سمت راست یک صخره بزرگ که ما بچه های کوچک آن را کوه بزرگی می دیدیم. صخره را می شد به شکم بزرگ غولی تشبیه کرد که بر زانو کنار جاده نشسته باشد. شکم صخره جاده را آنقدر باریک کرده بود که جا برای عبور هم زمان دو وسیله نقلیه نبود. وقتی یک مینی بوس مسافری از شهر به عنبران می رسید، گلوی جاده را می بست و آنگاه جنجالی پشت دیوار باغ دایی بپا می شد که برای ما بچه ها تماشائی بود. راه گاری های پر از میوه و یا الاغ های بارکش بند آمده بود و به عقب برگشتن برای آنها دشوار بود. در سمت راست کوه، فضا کمی بازتر بود بطوری که ما بچه ها از آن برای بازی استفاده می کردیم.

آن روز وقتی از صخره گذشتیم، در پناه آن، مردم ده گرد آمده بودند. به خیال اینکه مار گیری در آنجا معرکه گرفته باشد و یا فالگیری به فال گیری نشسته باشد و یا تعزیه خوانی پرده افراشته باشد. به سوی آنها رفتیم. کنجکاوانه به جمعیت نزدیک شدیم. از لابلای جمع خود را به آنسو که چشم ها متوجه آن بود رساندم. کنار یک ماشین جیپ، مردی در میان حلقه تنگ جمعیت ایستاده بود. شلوار کوتاه و پیراهن اسپورتنی خاکی رنگ و بیش از همه، کلاه شکاری او تماشائی بود. بند چرمی کلاهش، قاب صورت صاف و تراشیده اش را در خود گرفته بود و پیش آمدگی کلاه شکاری نمی گذاشت آفتاب به عینک آفتابی سیاهش سرایت کند. همه چیز او با پیرامونش در این ده کوره، نا همگن بود و همین استثنا بودن او را مورد توجه قرار می داد و به او ابهت خاصی می بخشید. هر گاه این مرد به سوئی روی می چرخاند نگاه همه مردان ده را با خود به آن سو می برد. همین که حرکتی می کرد. موج جمعیت را به جلو و یا عقب می راند. وقتی قدمی بسوئی می گذاشت، جمعیت، در هم فشرده می شد تا راه گشادی را برای او بگشاید و هرگاه او بر می گشت، شکاف جمعیت پر می شد. صدای آن مرد بر هر صدای دیگر چیره بود. آن مرد دستور می داد و دو مرد دیگر که لباس های برزنتی بر تن داشتند، گفته های او را انجام می دادند. آنها ابزار های عجیب و غریبی در دست داشتند. کلماتی را که بکار می بردند نا آشنا بود. یکی سه پایه ای را از این سو به آن سو می برد. آن دیگری چوبی دراز را بر زمین می گذاشت، چشمانش را با بلندی آن چوب تراز می کرد و جایی را نگاه می کرد و چیزی می گفت. احترامی که مردم ده برای مرد کلاه شکاری قائل بودند حکایت از مهم بودن او داشت. من آدم به آن مهمی تا آن هنگام ندیده بودم. در ذهن کودکان من او مردی توانا، واجب و الاحترام و بزرگ شناخته می شد. دلم می خواست بدانم که او

کیست. گوشه کتی را که در ارتفاع سرم قرار داشت کشیدم و سوالی را که در گلویم گیر کرده بود به گوش مردی که کنارم بود رساندم. مرد که نمی خواست سکوت جمعیت را بر هم بزند سرش را خم کرد و در حالی که انگشتش را در درازای صورتش به بینی تکیه داده بود گفت: "هیس!، این آقا مهندس، حرف نزن!"

در نتیجه معجزات این مهندس چندی بعد گلوی راه ورود به ده گشوده شد و جنجالی که همیشه بخاطر راه بندی پشت دیوار باغ دائی بر پا می شد، پایان یافت.

صحنه ای را که دیده بودم با نامی را که شنیده بودم به ذهنم سپردم. آن مرد در خیال کودکانه من مهم ترین آدم بشمار می رفت. "مهندس" به عنوان یک فرد سازنده و توانا در ذهنم جای گرفت و الگوئی شد که می خواستم مثل او باشم. از آن پس، بهترین نقشی را که در بازی های کودکانه بخود می دادم "مهندس" بود دلم می خواست مهندس باشم.

اما برای رسیدن به این هدف، همان طور که در کتاب خاطراتم (بر فراز خلیج فارس) تو ضیح داده ام، راه نا همواری را تا رسیدن به دانشکده فنی طی کردم.

تابستان ۱۳۴۳ با آرزوی قبولی در دانشکده فنی به تهران آمدم و در کنکور دانشگاه نهران شرکت کردم. در آن سال پرونده شرکت من در کنکور نا پدید شد. در تهران باقی ماندم و از راه تدریس در مدرسه ای امرار معاش می کردم.

تابستان ۱۳۴۴ بار دیگر برای ورود به دانشکده فنی اقدام کردم. می بایست از یک کنکور دو مرحله ای می گذشتم. در آزمون سراسری، هوش، زبان انگلیسی، ادبیات فارسی و اطلاعات عمومی، مورد آزمایش قرار می گرفت. قبول شدگان این آزمون می توانستند در امتحان ویژه دانشکده مورد علاقه خود شرکت کنند. آزمون سراسری با شرکت ده ها هزار جوان پر آرزو برگزار شد. تقریباً یک چهارم آنها از این سد گذشتند. فاصله آنها تا عرش آرزوهایشان کمتر شد. آنها می توانستند در کنکور ویژه چند دانشکده شرکت کنند. چندین هزار نفر در کنکور دانشکده فنی شرکت کردند تا از بین آنها ۲۰۰ نفر برگزیده شود. کنکور دانشکده فنی طی دو روز انجام می شد. روز اول، امتحان رسم فنی بود و روز دوم امتحان فیزیک، شیمی و ریاضی انجام می شد. من برای دانشکده فنی نام نویسی کرده بودم.

شب امتحان، در خانه ای که برادرم موقتاً در آنجا زندگی می کرد، خود را برای امتحان روز بعد آماده می کردم. ساعت ۹ شب، تلفن به صدا درآمد. برادرم با صدائی نارسا که حکایت از ناراحتی فراوان داشت گفت که تصادف کرده است و در کلاتنری منیریه در بازداشت بسر می برد. بی درنگ خود را به کلاتنری رساندم. برادر، هنگامی که پس از یک روز پرتلاش با بار انبوهی از خستگی به خانه بر می گشت با موتور گازی که داشت به بیچاره ای خسته تر از خودش زده بود. مجروح به بیمارستان سینا منتقل شده بود و برادرم را به کلاتنری برده بودند. برادرم می بایست آن شب را در کلاتنری می ماند تا صبح روز بعد به دادگستری فرستاده شود. اگر ضامن معتبری می توانست در دادگستری ضمانت بسپارد، وی می توانست تا هنگام برگزاری دادگاه آزاد باشد. آنشب تا نزدیک بامداد در کلاتنری ماندم. فکر امتحان

دانشکده فنی در لابلای جریانات آن شب گم شد. صبح روز بعد برای پیدا کردن یک ضامن به آشنایان خود و برادرم مراجعه کردم. ساعت ۱۱ صبح بود که به مغازه خیاطی یک آشنا در میدان توپخانه رسیدم. این خیاط مشهوری تبار، یکی از دوستان قدیمی پدرم بود که رابطه دوستانه و پدرانه ای نسبت به من و برادرم داشت. او حاضر شد که سند مغازه اش را برای ضمانت برادرم به دادگستری بسپارد. این خیاط، دستیار جوانی به نام پرویز داشت که خراسانی بود و مانند ما در تهران، مهاجر بشمار می رفت. او که به خاطر امرار معاش خود و خانواده اش مجبور بود کار کند، علاقه شدیدی به تحصیلات داشت. گرچه خودش در کلاس های بزرگسالان در شب، درس می خواند اما مانند یک مربی دلسوز، بچه های صاحب کارش را تشویق به تحصیل می کرد. بعدها در نتیجه کمک و هدایت او، سه تن از ۴ پسر آن خیاط به دانشگاه راه یافتند و اکنون به کار پزشکی مشغولند. پرویز نیز سرانجام، مدارج عالی دانشگاهی را پیمود. پرویز، جوانی تیزهوش، دقیق، مرتب و شیک پوش بود. او حساب کار همه کسانی را که با او در ارتباط بودند داشت.

وقتی سرگرم گفتگو با خیاط بودم، پرویز با شنیدن صدای من از پستوی مغازه، به پیشخوان آمد و با چهره ای خندان تبریک گفت. وی نام مرا در بین قبولی های کنکور سراسری در روزنامه اطلاعات خوانده بود. پرویز پرسید که برای امتحان ورودی چه دانشکده ای ثبت نام کرده ام. وقتی شنید که به علت مسئله برادرم از شرکت در امتحان دانشکده فنی که یک ساعت بعد انجام می شد، منصرف شده ام، با شگفتی به این تصمیم اعتراض کرد. آن روز بنا بود امتحان رسم فنی برگزار شود و من به علت گرفتاری پیش آمده، فرصت تهیه تخته رسم و سایر وسائل لازم را از دست داده بودم. پرویز، بی درنگ به حل و فصل مسائل پرداخت. صاحب کارش را با سند مغازه، به دادگستری فرستاد. با فرستادن خیاط به دادگستری، بار پیدا کردن یک ضامن، از دوش من برداشته شد. همراه پرویز، فاصله توپخانه تا خیابان شاه را بسرعت طی کردیم و خود را به مغازه نوشت افزار فروشی رساندیم، وسائل لازم برای امتحان آن روز را خریدیم و با یک تاکسی بسوی دانشگاه حرکت کردیم. نفس زنان از پرویز تشکر و خداحافظی کردم و به عنوان آخرین نفر، وارد جلسه امتحان شدم. روز بعد نیز در امتحان فیزیک و ریاضی شرکت کردم و دو هفته بعد وقتی اسامی ۲۰۰ نفر قبول شدگان دانشکده فنی را در روزنامه "اطلاعات" دنبال می کردم، در ردیف شماره ۱۱۳ نام خود را خواندم.

یکی از روزهای اوایل مهر ماه بود که به عنوان دانشجو، وارد دانشکده فنی شدم. دلهره ورود به یک زندگی تازه با شادی رسیدن به اولین پله از آرزوهای دیرین، در هم آمیخته بود. سالن ورودی دانشکده پر از دانشجویانی بود که با احساسی شبیه من، دوران جدیدی را تجربه می کردند. هلهله ای از هیجان و شادی، فضای بزرگ سالن ورودی دانشکده را پر کرده بود. اینان از با هوش ترین فرزندان ایران زمین بودند که سالها تلاش کرده بودند تا به دانشکده فنی راه یافته و از این راه به بهترین آرزوهای خود در زندگی دست یابند. تنها کسی را که در این دانشکده می شناختم یکی از هم کلاسی های دوره دبیرستان بود که سال پیش از آن وارد دانشکده شده بود. کمی جستجو کردم، اما کسی او را به تازگی ندیده بود. با

شنیدن سخنانی با لهجه مشهدی به جمعی از دانشجویان نزدیک شدم. حبيب با چهره ای شاد، از دیدن هر مشهدی ابراز خوشحالی می کرد. او که از دانشکده علوم مشهد به فنی آمده بود، رنج ها و دشواری های بسیاری را در یک خانواده تهی دست مشهدی، پشت سر گذاشته بود.

مقدمات کار دانشکده به انجام رسید و ۲۰۰ دانشجوی جدید به چهار گروه تقسیم شدند تا در کلاس های مشابهی برای گذراندن دوره عمومی دو ساله شرکت کنند. تا سال پیش از آن، سیستم آموزشی دانشکده بصورت سال تحصیلی با مواد درسی مشخص و رشته معین بود. دانشجو می بایست برای همه مواد درسی یک سال، نمره قبولی می داشت تا بتواند به آموزش سال بعد ارتقا پیدا کند. نمرات نیز به سبک سنتی از ۰ تا ۲۰ درجه بندی می شد. دوره تحصیلی در دانشکده چهار سال بود و مدرک مهندس فارغ التحصیل، معادل فوق لیسانس شناخته می شد. درست از این سال بود که سیستم آموزشی واحدی شد و سال تحصیلی به دو ترم تقسیم شد. همه دانشجویان، در دو سال اول، علوم پایه مهندسی را بطور یکسان می آموختند و انتخاب رشته در سال سوم انجام می شد. از این سال، مدرک تحصیلی برای چهار سال، به لیسانس تنزل کرد و سال پنجم برای فوق لیسانس به آن اضافه شد.

در این زمان، آموزش مهندسی تنها در دانشکده فنی دانشگاه تهران، دانشکده پلی تکنیک (دانشگاه صنعتی امیرکبیر) و دانشکده کشاورزی کرج، انجام می شد. علاوه بر آنها دو دانشکده تک رشته ای، مهندسی راه و ساختمان در تبریز و نیز دانشکده نفت آبادان نیز با اندکی دانشجو به تربیت مهندس می پرداختند.

دانشکده فنی بخاطر قدمت و شهرتی که پیدا کرده بود بیش از هر دانشکده مهندسی دیگر متقاضی داشت و بهترین دانش آموزان رشته ریاضی دبیرستانها را از سراسر ایران به خود جلب می کرد.

چند ماهی از ورودم به دانشکده گذشته بود که مسئله تغییر نام دانشکده از فنی به "علوم فنی" مطرح شد. وزارت علوم در آن زمان به دنبال آن بود که سطح آموزش در دانش سرای صنعتی را از فوق دیپلم به لیسانس ارتقا دهد. این دانش سرا، دبیر فنی برای هنرستان تربیت می کرد. بنا بود نام "دانش سرا" به "دانشگاه فنی" تبدیل شود. با رسیدن این خبر، بچه های فنی به دفاع از نام دانشکده خود پرداختند. وقتی تماس با مسئولین دانشکده و نیز اعتراضات کتبی به جائی نرسید. حربه اعتصاب و خودداری از شرکت در کلاس ها، بکار گرفته شد. جنجالی که سر تغییر نام دانشکده بر پا شده بود، چند هفته ادامه یافت تا اینکه وزارت علوم وادار شد تا از تغییر نام دانشکده فنی خودداری کند. سرانجام، نام دانش سرا به "دانشگاه علم و صنعت" تغییر یافت.

ساختمان دانشکده فنی، از آغاز تاسیس دانشگاه تهران، دست نخورده باقی مانده بود. در چند سال میانی دهه چهل، همراه با پذیرش دانشجوی بیشتر، به توسعه ساختمان این دانشکده پرداخته شد. سالن اجتماعات بزرگ دانشکده و نیز ساختمانهای بخش غربی پیوسته به آن نتیجه این سالهاست. طرحی نیز برای انتقال دانشکده فنی به امیرآباد در دست اجرا بود. بچه های دانشکده که این طرح را سیاسی تلقی می کردند معتقد بودند که رژیم به خاطر دور کردن مرکز نا آرامی های دانشجویی، در پی جدا کردن

دانشکده فنی از بدنه دانشگاه تهران است. براساس چنین برداشتی، اعتراضات دانشجویی و تهدید به اعتصاب، بار دیگر جان گرفت. اما از آنجا که انتقال دانشکده فنی به امیرآباد، هزینه های گزاف و نیز زمان زیادی را می طلبید، هرگز به انجام نرسید.

نیمسال دوم سال ۱۳۴۵ مقامات دانشگاه اعلام کردند که از آن پس، دانشجویان باید هر ساله مبلغی بابت شهریه بپردازند. این خبر دانشجویان را به یک حرکت اعتراضی واداشت. اعتراضات، به راهپیمایی در داخل دانشگاه و تجمع در برابر دبیرخانه دانشگاه انجامید. دانشجویان تقاضای ملاقات با رئیس دانشگاه، جهانشاه صالح را داشتند. صالح بجای اینکه به خواسته های دانشجویان پاسخ دهد، از پلیس ضد شورش کمک خواست. تجمع دانشجویی با سرکوب پلیس پراکنده شد و تنفر دانشجویان را نسبت به مقامات دانشگاه برانگیخت و به ادامه ناآرامی ها دامن زد. در ادامه راهپیمایی ها، بجای تجمع در برابر دبیرخانه، دانشجویان، در برابر دفتر نخست وزیری اجتماع می کردند. این زمان، اوئل دوران نخست وزیری هویدا بود. با ادامه این ناآرامی ها، چندی از مقامات دانشگاهی از قبیل احسان نراقی و منوچهر گنجی، می کوشیدند تا ارتباطی بین نمایندگان دانشجویان (که بیشتر بچه های فنی بودند) با مقامات دولتی برقرار کنند. تا بدین وسیله به آرام سازی جو دانشگاه به پردازند. هویدا، وزیر آبادانی و مسکن خود، هوشنگ نهاوندی، را به عنوان رابط بین دولت و فعالان دانشجویی تعیین کرد. حتی تلاش هایی نیز برای ملاقات دانشجویان با شاه صورت گرفت که نافرجام ماند.

کسانی که دانشجویان را در جریانات اعتراضی هدایت و رهبری می کردند، غالباً در انجمن ها و کمیته های صنفی دانشجویی، نقش اساسی داشتند. این افراد از طریق فعالیتشان در کمیته های مختلف ورزشی، رستوران، خوابگاه و غیره، مورد اعتماد دانشجویان بودند. آنها که بیشتر دارای گرایشات چپی بودند، بعدها در گروه های سیاسی ضد رژیم شاه، نقش موثری داشتند. بسیاری از آنان نیز در راه اهداف مبارزاتی سازمان های خود جان باختند. در بین نیروهای مبارز، اعم از ملی گرایان، مذهبی ها و نیز نیروهای چپی چهره های بنامی دیده می شود که دانشجوی و یا فارغ التحصیل دانشکده فنی بوده اند. حمید اشرف، فرخ نگهدار، کاظم سلیمی، از عناصر اولیه سازمان فدائیان خلق، سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان از بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق، همچنین، لطف الله میثمی، بهمن بازرگانی، علی باکری، ناصر صادق، علی میهن دوست، مهدی ابریشمچی و حبیب مکرم دوست از اعضای اولیه آن سازمان، همگی دوران اولیه فعالیت تشکیلاتی خود را هم زمان با تحصیل در دانشکده فنی، گذرانده بودند. من نیز از بدو ورود به این دانشکده، به گروهی که بعدها بنام سازمان مجاهدین خلق شناخته شد، پیوستم و در راستای اهداف آن سازمان تا سال ۱۳۵۵، فعالیت کردم. داستان ماجرائی را که پیمودم، در کتاب خاطراتم (بر فراز خلیج فارس) بیان کرده ام و اینجا از تکرار آن خودداری می کنم.

دانشجویان دانشکده فنی همیشه در حرکت های اعتراضی پیشرو بودند. این پدیده، دلائل گوناگون داشت. دانشجویان فنی نسبت به سایر دانشجویان که غالباً بطور پاره وقت و یا نیمه وقت در دانشگاه حضور داشتند، صاحب خانه دانشگاه به حساب می آمدند. آنها تقریباً تمام وقت در دانشگاه بودند. علاوه بر

برنامه پیوسته درسی که در تمام روز ادامه داشت. بیشتر بچه ها شبها نیز تا دیر وقت در کتابخانه دانشکده بسر می بردند. دانشکده، هم خانه و هم مدرسه و هم محل روابط انسانی و اجتماعی آنها بود. هم زیستی فشرده در این دانشکده بچه ها را بسیار بهم نزدیک می کرد و تاثیرگذاری افراد را بر یکدیگر افزایش می داد. تصمیم برای اعتراض، یا اعتصاب دسته جمعی، در این دانشکده بیش از هر دانشکده دیگر به انجام می رسید و بچه ها نسبت به مسائلی که در پیرامون آنها می گذشت حساسیت زیادی نشان می دادند.

نبض دانشکده با تپش قلب جامعه هم آهنگ بود. ذهن پویا و منطقی جوانان پر هوشی که با ریاضیات و فیزیک سروکار داشت، در برابر هر پدیده ای، علت آن را می جست. ذهن منطقی این گروه از دانشجویان جایی برای خیال پردازی و خوش باوری نداشت. هر مشکل اجتماعی و یا سیاسی را معلول علتی می دانست و به راحتی آن را شناسائی می کرد. درک درست و منطقی مسائل، احساس مسئولیت را در بسیاری بر می انگیزد و آنان را برای حل مشکل به حرکت وا می داشت.

دانشکده فنی، که باید به حق، آنرا گهواره جنبش دانشجویی دانشگاه تهران نامید، در طول دوران سلطنت پهلوی، یکی از فعال ترین مراکز روشنفکری - سیاسی در ایران بوده و دانشجویان مبارز بسیاری را در دامن خود پرورش داده است. کادر اداری و سرپرستی دانشکده نیز بر خلاف بسیاری از دانشکده های دیگر، در جبهه دفاع از حاکمان قرار نداشت. بسیاری از استادان دانشکده، با حرکات اعتراضی دانشجویان موافق بودند. آن دسته از استادانی که بخاطر درک نادرست و یا مصالح شخصی، در جبهه اعتراضی دانشکده جای نمی گرفتند، هرگز جرات اظهار نظری علیه حرکات دانشجویان و یا دفاع از حاکمیت را نداشتند. روسای دانشکده فنی در دوران مختلف، هر چند از سوی رئیس دانشگاه بکار گماشته می شدند همواره از افراد خوشنام و یا لا اقل افراد غیر وابسته به رژیم بودند. لازم به یادآوری است که مهندس مهدی بازرگان، یکی از چهره های بارز مقاومت در برابر دیکتاتوری شاه، سه دوره دوساله، در دهه ۱۳۲۰ رئیس دانشکده فنی بوده است.

مهندس عبدالله ریاضی که قبل از دوره ما، رئیس دانشکده بود از سوی رژیم شاه به ریاست مجلس شورای ملی برگزیده شد. شاه که می خواست با حضور ریاضی در مجلس، وجهه خوبی به آن مجلس فرمایشی ببخشد، بجای آنکه برای مجلس کسب آبرو کند، ریاضی را بی آبرو کرد. بطوری که او به عنوان استاد دانشکده فنی پس از یکی دوبار حضور جنجال برانگیز در دانشکده، ناچار شد کرسی استادی را برای همیشه ترک کند. این در حالی بود که دکتر مجتبی ریاضی، برادر عبدالله که استاد مکانیک و از نظر سیاسی مخالف برادرش بود، محبوب ترین استاد دانشکده در دوران ما بشمار می رفت. موضع سیاسی استادان، معیار محبوبیت آنها در بین دانشجویان بود. هرگاه رگه ای از نا رضایتی و مخالفت با رژیم دیکتاتوری شاه، در استادی دیده می شد، آن استاد مورد حمایت دانشجویان قرار می گرفت.

سال ۱۳۴۸ شرکت واحد اتوبوسرانی تهران اعلام کرد که بهای بلیط اتوبوس را از ۲ ریال به ۵ ریال افزایش خواهد داد. با پخش این خبر، بسیاری از مردم تهی دست تهران به اعتراض پرداختند. تب این

اعتراض دانشگاه تهران و بیش از همه، دانشکده فنی را فرا گرفت و دانشجویان در صفوف اعتراضی مردم، به پخش آگاهی پرداختند. شعله این اعتراضات که از جمله خیابانهای اطراف دانشگاه را در بر گرفته بود، به ویرانی و سوختن بسیاری اتوبوس انجامید. قبل از اینکه طوفان نا رضائی های عمومی این شعله را همه گیر کرده و آنرا به جنبشی غیر قابل کنترل تبدیل کند، پیشنهاد افزایش بهای بلیط، پس گرفته شد.

رژیم شاه برای کنترل و تحت فشار قرار دادن جنبش دانشجویی به شیوه ها و ابزارهای مختلف متوسل می شد. یک دفتر، بنام گارد حفاظتی در دانشکده دایر شده بود که تعدادی از ماموران ساواک در پوشش آن، به کار کنترل دانشجویان و گزارش اطلاعات می پرداختند. دانشجویان فنی که تاب تحمل چنین مرکزی را در خانه خود نداشتند، به اعتراض پرداختند. مزدوران ساواک بناچار، دانشکده را ترک کردند و اتاق محل کار آنان، به اتاق کوهنوردی تبدیل شد. گروه کوه نوردی دانشکده که اعضای بسیار داشت، بیش از آنکه صنفی باشد، سیاسی بود. بسیاری از فنی ها که بعدها اعضای سازمان های چریکی را تشکیل می دادند عضو گروه کوه نوردی دانشکده بودند.

رابطه عمومی بین دانشجویان دانشکده فنی و سایر دانشکده ها در دوران تحصیل من چندان خوب نبود. حس خود بزرگ بینی بچه های فنی و نیز نا خرسندی آنهائی که به دانشکده فنی راه نیافته بودند، فاصله ای بین دانشجویان فنی با سایر دانشکده ها می انداخت. ساواک نیز از این جریان استفاده می کرد و به آن دامن می زد تا تفرقه بیندازد و حکومت کند.

"ژرژ" که یک ارمنی تبار و تا حدی محبوب بچه ها بود، کتابخانه دانشکده را اداره می کرد. بعد ها معلوم شد که او مأمور ساواک بوده است. او با همه دانشجویان رابطه صمیمانه ای داشت و ظاهرا پرچم دار دفاع از نام و شهرت دانشکده بود. مسابقات سالیانه فوتبال که در زمین فوتبال وسط دانشگاه انجام می شد، سرگرمی دانشجویان خسته از پرکاری و وسیله ای برای رفع خستگی بود. ژرژ، پیش قراول طرفداران فوتبال دانشکده، با بوق و کرنا به راه می افتاد و شعار گویان، بچه ها را به میدان فوتبال دعوت می کرد. یک بدنه میدان فوتبال، از بچه های دانشکده پر می شد. صدای شیپور و شعارهای طنز آمیز در طول بازی، میدان فوتبال را پر می کرد. بچه ها به تشویق تیم خودی و تضعیف تیم مقابل می پرداختند. بچه های فنی خطاب به بچه های علوم از جمله می خواندند "علوم علمی، کیسه کش حمومی" و علوم ها متقابلا شعار می دادند، "فنی آفتابه سازه، علوم موشک می سازه". اگر چه شعارهای این چنینی تنها در میدان فوتبال مطرح بود، اما ابراز آنها خواه نا خواه بر روابط دانشجویان سایه می انداخت. علی رغم چنین جوی، هر گاه دانشجویان دانشگاه، در پشت یک خواسته صنفی و یا یک حرکت سیاسی قرار می گرفتند، از یک پارچگی توصیف نا پذیری برخوردار بودند.

در خرداد ۱۳۴۶، وقتی خبر کشته شدن سه دانشجوی دانشگاه تبریز به دست مزدوران رژیم شاه، به تهران رسید، دانشگاه تهران به عصیان کشیده شد. ساعاتی از رسیدن این خبر نگذشته بود که همه دانشگاه تعطیل شد. تظاهرات خشونت باری دانشگاه را در بر گرفت. و شیشه های بسیاری از دانشکده ها

خرد شد. در ادامه این اعتراضات، رژیم به دستگیری وسیع دانشجویان اقدام کرد و دانشگاه تا مهرماه، بسته شد.

مراسم تشییع جنازه تختی، قهرمان دوست داشتنی و مردمی ایران در سال ۱۳۴۷ و نیز مسابقات فوتبال اسرائیل و ایران در امجدیه در همین سال، فرصتی بود تا به بهانه آن مردم ناراضی و در پیشاپیش آنها دانشجویان، فریادهای در گلو مانده خود را با شعارهای علیه حکومت شاه و اسرائیل فریاد بزنند. در این دو حرکت اعتراضی، دانشجویان نقش برجسته ای داشتند. رژیم شاه، طبق معمول، به دستگیری دانشجویان فعال پرداخت و ده ها نفر از دانشجویان فنی را به زندان و سپس به سربازی فرستاد. مراسم بزرگداشت روز ۱۶ آذر، هر ساله در بسیاری از دانشکده ها برگزار می شد. در دانشکده فنی، کلاسها بطور یک پارچه در این روز تعطیل بود. شعارها ی ضد رژیم و نیز اعلامیه های آگاهی بخشی که هر ساله در این روز و در سطح دانشگاههای ایران پخش می شد، ۱۶ آذر را به عنوان روز هم بستگی دانشجویی تثبیت کرد.

ایجاد مسجد در وسط دانشگاه تهران نیز در راستای آرام سازی محیط دانشگاه بود. رژیم می کوشید تا با تظاهر به مذهب، از راه تلقینات دینی، توسط دست نشانده های خود، جوانان را به عبادت بجای مبارزه فرا خواند. اما مسجد دانشگاه همیشه خالی بود و دانشجویان مذهبی غالباً فرائض دینی خود را در اتاقهای تنگ و ساده نمازخانه هائی که با زور بدست آورده بودند، در دانشکده ها به انجام می رساندند. آموزش نظامی حین تحصیل نیز در جهت تضعیف اتحاد دانشجویان بود. این آموزشها، یک پارچگی محیط آموزشی را بر هم می زد و وقت آزاد دانشجویان را بیشتر از پیش تنگ می کرد. آن بخش از آموزش نظامی را که در خارج از پادگان نظامی قابل انجام بود به کلاس های درس دانشگاه منتقل کرده بودند. این آموزشها در دانشکده فنی در بعدازظهر هر پنجشنبه برگزار می شد. با حضور نظامیان در محیط آموزشی دانشگاه، پای یکی از منفورترین ارگانهای آن رژیم، به دانشگاه باز می شد. با آمدن مزدوران نظامی رژیم به دانشگاهها، تربیون های علم و منطق، به جایگاه ترویج سبک اندیشی و خرافه گرایی نظامیان تبدیل شد. بچه های دانشکده که آموزش نظامی را به مسخره گرفته بودند، از این کلاسها برای رفع خستگی و بذله گوئی استفاده می کردند.

علی رغم همه شگردهائی که رژیم به آنها دست زد، حرکت فزاینده جنبش دانشجویی، که نطفه سازمانهای چریکی را در دل داشت، راهی را که طبیعتش اقتضا می کرد پیمود. سرانجام، سازمانهای مبارز، با شکل و شیوه ای تازه، متناسب با شرایط خفقان و سرکوب، پا به عرصه وجود گذاشتند و طلسم ترس و وحشتی را که رژیم پلیسی شاه بر پا کرده بود درهم شکستند و راه را برای مبارزات آزادی خواهانه مردم ایران هموار کردند.

با نگاهی بر تاثیر فعاليت های صنفی و سیاسی دانشجویان بر روند تحصيلات آنها در دانشکده، می بینیم که آن فعاليت ها، هرگز مانع موفقيت های تحصيلی آنان نبود. بطور شگفت آوری شاهد آن بودم که همه فعالان صنفی - سیاسی در بین موفقی ترین دانشجویان دانشکده از نظر درسی، جای داشتند. علی رغم این پدیده، نا آرامی محیط دانشگاه، به رشد حرکت علمی و پژوهشی آن لطمه فراوان می زند. در کشورهای پیشرفته، شرایط طبیعی رشد و بهره وری از توان های انسانی برای همه وجود دارد و امکانات جامعه بدون توجه به تفکر و اندیشه سیاسی افراد در اختیار دانشوران قرار می گیرد، دانشگاه و مراکز پژوهشی بیش از هر چیز به آرامش و امنیت نیاز دارند. یک مغز پویا، تنها در محیطی خالی از نگرانی و تشنج می تواند به نوآوری بپردازد. پیشرفت در کشورهای صنعتی مدیون اوضاع اجتماعی و سیاسی ویژه ای است که آزادی و رفاه را برای همه مردم و از جمله دانش پیشگان فراهم می سازد. برای آنکه اثر شگفت آور آسایش مغزهای توانمند را باور کنیم، به پدیده زیر نگاهی می اندازیم. سوئد، بعنوان کشوری که مردم آن از آزادی های سیاسی و رفاه اجتماعی برخوردارند با ژاپن که رفاه اجتماعی در آن اندکی کمتر از سوئد است مقایسه می شود. در سوئد رفاه زندگی و مزایای شغلی به مراتب بیش از ژاپن است. در این کشور محور اصلی تلاشها در جامعه، آسایش افراد است و کار روزمره در خدمت زندگی آنهاست. در ژاپن بعلاوه باقیمانده های سنت و عادات اجتماعی که خود ناشی از مشکلات دیرینه زندگی مردم آن کشور است، زندگی افراد در خدمت کار آنهاست. رفاه و آرامش، نظیر آنچه در سوئد دیده می شود در ژاپن وجود ندارد. تنگی محیط زندگی و اماکن تفریحی در ژاپن به کاهش رفاه کمک می کند. کار و تحصيل فشرده، در ۶ روز در هفته و فقط یک هفته مرخصی سالیانه، روان افراد را چنان فرسایش می دهد که علی رغم جهش های اقتصادی، فکر آرام کم یاب است. به همین دلیل که یک پژوهشگر ژاپنی از شرائط رفاهی کمتری نسبت به یک همکار، سوئدی اش برخوردار است، بازدهی ذهنی آنان نیز نسبت به سوئدی ها کاهش می یابد. کشور سوئد با ۹ میلیون جمعیت یکی از بزرگترین صادرکنندگان ایده ها و اختراعات جدید است درحالیکه ژاپن در این زمینه هرگز با سوئد قابل مقایسه نیست. ژاپنی ها که زندگی شان را وقف کار کرده اند در تلاش پیگیر خود ایده های ثبت شده دیگران را خریداری کرده و آنها را به تولید انبوه می رسانند. این مثال نشان می دهد که بیلان بازدهی مغز انسانی متناسب با رفاه و آسایش انسان است.

امروز جهان وطنی مغزها و سرمایه ها به سرعت تحقق می یابد. همان طور که سرمایه به جایی می رود که در آنجا سود آوری و امنیت بیشتر داشته باشد، توانمندی های انسانی نیز مرزهای جغرافیائی را در هم می نوردد و به آن جایی که شرایط رشد و ارتقاء آن را فراهم کند، کوچ می نماید.

مغزهای فعال گریخته از کشورهای جهان سوم اکنون سهم بزرگی در پیشبرد علم و دانش در کشورهای صنعتی را دارا می باشند. امروزه بخش عظیمی از پژوهش های علمی توسط این گروه به انجام می رسد. ایرانیان، بویژه فارغ التحصيلان دانشکده های مهندسی و پزشکی ما، در هر جا که بوده اند جایگاه برجسته ای در زمینه دانش و تخصص خود بدست آورده اند که این از افتخارات هر ایرانی است. در عین

حال جای بسی تاسف است که ایران نتوانسته است شرایط زیست و شکوفائی همه مغزهای پویا و توانای جوانان خود را فراهم سازد و از آنها برای پیشرفت کشور استفاده کند.

در پایان، به چگونگی زندگی خود اشاره ای می کنم. همانطور که در کتاب خاطراتم آمده است، چند سال پس از خروج از ایران، به ناچار در سوئد اقامت گزیدم. در این کشور، تحصیلاتم را در رشته فیزیک هسته ای ادامه داده و بعنوان متخصص فیزیک پزشکی هسته ای از سالها پیش در استکهلم مشغول به کار هستم. در طی این مدت در انجام پروژه های تحقیقاتی بسیاری موثر بوده و یا همکاری داشته ام. در حال حاضر یک برنامه آموزشی برای آموزش پزشکی هسته ای در محیط مالی مدیا در دست انجام دارم که امیدوارم به زودی در دسترس عموم قرار گیرد و مورد استفاده هموطنانم نیز باشد. در راستای حرفه ای که دارم با بخش پزشکی هسته ای در ایران در تماس هستم و هر وقت فرصتی دست می دهد به تبادل تجربه می پردازم.